

متن پرسش

سلام خدمت استاد بزرگوار: استاد مطالعه کتابهای دکتر داوری و مواجه شدن با درد پوچی زمانه و توسعه نیافتگی، به شدت ما را رنجور و خسته کرده. جوان‌های باصفایی که با این نگرش مواجه می‌شوند، گویی خود را در بن‌بستی بی‌فرار می‌یابند، آزرده می‌شوند و حتی متوقف می‌شوند. در جلسه سوم «دیدار آوینی» که تشریف آوردید فرمودید همان طور که همه‌ی شما حاج قاسم هستید، همه‌ی شما یک نیچه در وجود خود دارید. لطفاً کمک کنید که چگونه از درد پوچی که نیچه با آن روبرو شد به افق پرامید حاج قاسم برسیم؟ در ادامه متنی که در مواجهه با این درد به قلم جاری شد، خدمتان ارسال می‌کنم. لطفاً ما را راهنمایی کنید.

پوچی، درد فراگیر زمانه است اما مواجهه با این درد، این رنج جانکاه، همیشه یکسان نیست؛ بیشتر مردم آن را همچون مشکلی لاینحل و عمومی می‌نگرند، از آن گریزی نمی‌بینند و همچون بیماری که پزشکان از درمان او اعلام عجز کرده‌اند، تلاش می‌کنند. چند روز باقی‌مانده از حیاتشان را در غفلت از بیماری در خوشی بگذرانند، به «روزمرگی» و «روز-مرگی» رضایت می‌دهند. اما کسانی هم هستند که به دنبال شفا یافتن‌اند، نه تنها برای خود که برای زمانه‌ی خود، گویی می‌خواهند و امیددارند که نه به نحوی صرفاً فردی، به نحوی تاریخی، با ایپدمی پوچی مبارزه کنند و خود را در قامت مصلحان بزرگ تاریخ تعریف می‌کنند، می‌شود ذیل گام بزرگی که امام خمینی در مبارزه با روح به نیستی رضایت‌داده‌ی زمانه قدم برداشت، سلوک کرد. می‌شود در دشت وسیعی که او برای ما راه به سوی او گشوده، قدم برداشت و افق روشن عصر ظهور را در آن ترسیم کرد. آری! اگر خمینی نیستم، بی‌خمینی هم نیستم.

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: واقعاً قضیه چنین است که بخواهیم و یا نخواهیم ما در این تاریخ، انسانی هستیم که تنها خود را در خود جستجو می‌کنیم و این آغاز طوفانی است که نه می‌توان از آن رهایی یافت و نه می‌توان آن را آرام کرد. تنها و تنها می‌توان خود را در ابعادی بسی متعالی، ولی در درون خود جستجو نمود و نگهبان «وجود» خود شد، آن‌هم وجودی که نسبتی با وجود مطلق دارد و وجود مطلق که در صحنه‌های تاریخی به سراغ ما می‌آید، و این تازه اول ماجرا است. زیرا در موقعیتی قرار می‌گیریم که معلوم نیست چه موقعیتی است و هیچ تعریفی از آن نمی‌توانیم داشته باشیم از آن جهت که «وجود»، چیزی نیست که انسان بتواند در کنار آن قرار گیرد و چیزی نیست کنار چیزها. و این جا

است که با جناب حافظ همراه می‌شویم که ندا سر داد: «چو بید بر سر ایمان خویش می‌لرزم». به این نکته نیز خوب است فکر کنیم که فرموده‌اند: «در همه سنت‌های حکمی فلسفی گونه‌ای جهت‌گیری به سوی درک واقعیت ناب که اغلب نام «حقیقت» بر آن نهاده‌اند، وجود دارد. اما بر اساس موقف نیهیلیسم، اگر این جهت‌گیری نام و تعریف و توصیفی نهایی پیدا کرد، دیگر «حقیقت» نیست.» و باز: «چو بید بر سر ایمان خویش می‌لرزم». آیا این همان گزارشی نیست که رسول خدا «صلوات‌الله‌علیه‌وآله» در مناجات با حضرت ربّ العالمین به میان آوردند و عرضه داشتند: «ما عرفناک حقّ معرفتک؟! و این به همان معناست که فرمودند: «اگر این جهت‌گیری نام و تعریف و توصیفی نهایی پیدا کرد، دیگر «حقیقت» نیست.» موفق باشید